

متن سخنرانی در دانشگاه یو ال ب بروکسل بلژیک

رابعه و عشق

گر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن شیخ سنعان خرقة، رهن خانه‌ی خمار کرد
عشق برای هیچ کس غریبه نیست. حکدای اسلامی عشق را از عشقه گرفته اند و آن گیاهی است که بر تن
درخت پیچد و تا شیره درخت را نمکد آرام نگیرد. و عشق چنان کند با آدمی. عشق را همه می شناسند.
در شکل ظاهر، کشش عاطفی یک زن و مرد برای فرونشاندن تنش های جنسی و تشکیل خانواده است
و در عین حال، شرط ثبات و عامل تحول و تکامل اجتماع.

داستان های عاشقانه که در ادبیات فارسی بازتاب داشته اند را می توان به دو دسته تقسیم کرد، آریایی و سامی
که هر کدام به چند دسته دیگر تقسیم شده اند. داستان های عاشقانه ی آریایی، هند و ایرانی و اروپایی را
در برمی گیرد و سامی نیز به عربی و عبری تقسیم شده است. حکایت نل و دمن هندی است، داستان بیژن
و منیژه و ویس و رامین به دوره ی پارسی اشکانی و خسرو و شیرین مربوط به دوره ی ساسانی است،
رومیو ژولیت و تریستان و ایزوت در اروپا اتفاق افتاده است، لیلی و مجنون و عروه و عفرا از داستان های
عربی است که شاعری به نام عیوقی آن را با نام ورقه و گلشاه به فارسی سروده است، داستان یوسف و زلیخا
نیز یک حکایت عاشقانه عبری است که جامی شاعر قرن نهم سروده است. در این جا به برخی از حکایت های
عاشقانه می پردازم. حکایت نل و دمن که سروده فیضی دکنی، شاعر فارسی زبان هندی، ملک الشعرا ی
دربار اکبر شاه گورکانی است. عشق نل شاهزاده ی هندی به دمن دختر پادشاه دکن بدین گونه آغاز شد که
این دو بی آن که هم دیگر را دیده باشند برای هم نامه می نویسند و به یک دیگر علاقمند می شوند و سرانجام
با هم ازدواج می کنند، اما چندی نمی گذرد که نل به قمار روی می آورد و از دربار رانده می شود و مدتی
نیز به همراه همسرش به آوارگی به سر می برد اما سرانجام به تخت شاهی باز می گردد.

داستان بیژن و منیژه اثر فردوسی شاعر بزرگ و نامدار قرن چهارم عشق بیژن، پهلوان ایرانی به منیژه دختر
افراسیاب تورانی است که با در بند شدن بیژن و رانده شدن منیژه از دربار ادامه می یابد تا آن هنگام که رستم
وارد ماجرا می شود و بارهاندن بیژن از چاه، و به ایران آوردن دو دل داده و ازدواج آن دو داستان به پایان
می رسد. ویس و رامین اثر فخرالدین اسعد گرگانی شاعر قرن پنجم، داستان عشق بی پروای زنی شوهر دار
به نام ویس به برادر شوهر خود رامین است. او بابی پروایی در برابر همگان می ایستد و از عشقش به رامین
دفاع می کند و سرانجام ویس، پس از مرگ همسرش که مردی سال خورده و ناتوان است با رامین ازدواج

می کند. رامین نیز پس از مرگ ویس به عبادتگاه روی می آورد و تا آخر عمر در آن جا به سر می برد. اما خسرو و شیرین، اثر ماندگار نظامی گنجوی شاعر قرن ششم. داستان عشق خسرو پادشاه ایران به شیرین شاهزاده‌ی ارمنی است که این داستان با مرگ دودل داده پایان می یابد. رومیو و ژولیت اثر شکسپیر یکی از شاهکارهای عاشقانه‌ی جهان است و آن عشق دختر و پسری است از دو خانواده که با یک دیگر دشمنی داشتند و به مرگ دو دل داده می انجامد. پس از داستان تراژیک رومیو و ژولیت به ترستان و ایزوت اثر ژوزف بدیه شاعر فرانسوی بر می خوریم که شباهتی به ویس و رامین دارد. این داستان عشق زنی شوهردار به نام ایزوت به ترستان است که به خاطر نوشیدن شربت محبت، این دو عاشق یک دیگر می شوند و ایزوت وجود شوهر را نادیده گرفته و به ترستان عشق می ورزد. لیلی و مجنون اثر جاودانه‌ی نظامی گنجوی شاعر قرن ششم است. این منظومه داستان عشق قیس عامری به دختری از قبیله‌ی دیگر است که از مکتب خانه آغاز می شود و سپس این عشق دنیایی به عشقی معنوی بدل می گردد. این داستان نیز با مرگ دودل داده به پایان می رسد.

ورقه و گلشاه سراینده اش عیوقی شاعر قرن پنجم است که در حقیقت داستان عشق عروه و عفراراه فارسی سروده است و شباهتی نیز به داستان لیلی و مجنون دارد که بیان عشقی پاک و معنوی است و با مرگ دودل داده به پایان می رسد. نکته‌ی قابل توجه در این داستان این است که با معجزه‌ی پیامبر (ص) دوباره زنده می شوند و ازدواج می کنند. داستان یوسف و زلیخا هم از داستان‌های عاشقانه‌ی ای است که جامی شاعر قرن نهم آن را سروده است. این داستان، عشق زلیخا زنی شوهردار به غلام خویش یوسف است که سرانجام نیز با معجزه، زلیخا جوان می شود و به وصال یوسف می رسد.

اما حکایت عشق رابعه قزداری حکایتی است واقعی و بس شگفت انگیز که با هیچ یک از این داستان‌ها برابری ندارد زیرا رابعه با عشق زندگی کرد و با سرودن سوخت و با سوختن ساخت. اشعار دل انگیزی هم که از او به یادگار مانده از دل برآمده و بر جان می نشیند، جانی که در آتش عشق بکتابش سوخت و به خون نشست و با خون خود ترانه هایش را رنگین ساخت و نقش خیال دوست را تا آخرین دم حیات در سر داشت تا وقتی که در مسلخ عشق جان به جان آفرین تسلیم کرد.

مرابی تو سر آمد زندگانی منت رفتم تو جاویدان بمانی

در حکایت رابعه، عشق از جانب دختر آغاز می شود و دو دل داده تمام عمر را با پاک دامنی به سر می برند. کعب قزداری، امیر بلخ که به دلاوری و نیک نامی مشهور بود به غیر از رابعه فرزند دیگری به نام حارث داشت که به هنگام مرگ، دختر زیبا و سخنورش را به وی سپرد و از او خواست تا در تمام مراحل زندگی، یار و مددکار خواهر خود باشد و همسری شایسته برایش انتخاب کند.

پس از مرگ کعب، حارث به تخت نشست و سفارش پدر را به نحو احسن جامه عمل پوشاند. حارث شی در باغ قصر خویش بز می آراست و از امیران و ندیمان دعوت کرد تا در این جشن شرکت کنند. بکتابش که مانند بسیاری از غلامان ترک نژاد آن زمان که در جنگ‌های محلی ریاست دسته‌های جنگاوران امیران خود را برعهده داشتند، در شب میهمانی حضور داشت و مست باده بود و رباب می نواخت و دمی آواز می خواند و پیاله می گرداند و با چهره زیبا و اندامی مردانه و آراسته‌ی بیش از دیگران دل ربابی می کرد.

رابعه که به ندرت از خانه بیرون می آمد و کم تر مرد براننده‌ی را دیده بود، ناگاه از بام قصر چشمش به بکتابش افتاد و دل از کف داد و چنان به آتش عشق گرفتار آمد که مدت ها در بستر بیماری افتاد و پزشکان، از معالجه اش ناامید شدند. در این هنگام دایه رابعه، به یاری او شتافت و از ماجرای عشقش آگاه گشت

و پیام شیفتگی رابعه را به بکتاش رساند... او با خواندن نامه‌ی رابعه سر از پای نمی‌شناخت و خود انتظار چنین روزی را می‌کشید، زیرا دل در گرو رابعه داشت و در پاسخ، پرده از عشق خویش برداشت. رابعه پس از آگاهی از دل باختگی بکتاش، به امید رسیدن به دلدار خود شعر می‌سرود و دیگر هوای دیدار او را در سر نداشت و با خیال او می‌زیست. این ماجرا از حارث پنهان بود تا روزی رابعه در باغ گردش می‌کرد و اشعار عاشقانه می‌خواند، بی آن‌که از وجود برادرش در آن مکان مطلع باشد. حارث به خواهر بدگمان شد و بر خلاف سفارش پدر با رابعه سر ناسازگاری در پیش گرفت. اما یورش دشمن به سرزمین حارث چنان ذهن او را به خود مشغول کرد که موقتاً داستان دل‌دادگی خواهر را به بوته فراموشی سپرد و به دفع دشمن پرداخت. در این جنگ بکتاش نیز همراه او بود و رابعه نیز با لباس رزم و چهره پوشیده در گوشه‌ای سوار بر اسب، میدان جنگ را نظاره می‌کرد. ناگاه به میدان می‌آید و بکتاش را که در مبارزه با دشمن زخمی شده، بر ترک اسب خویش می‌گیرد و مردانی را که بر سر راهش بودند به خاک می‌افکند و دل‌داده را از چنگ مرگ می‌رهاند. حارث که از دور این صحنه را می‌نگریست سوار دلیر را شناخت، تنها بکتاش بود که می‌دانست سوار کسی نیست جز رابعه. در این مبارزه حارث پیروز شد و به شهر بازگشت، آن‌گاه نشانی سوار را گرفت ولی موفق به شناختن او نشد. بکتاش در آتش عشق رابعه می‌سوخت و رابعه در هجران او شعر می‌سرود:

عشق او باز اندر آوردم به بند	کوشش بسیار ناید سودمند
توسنی کردم ندانستم همی	کز کشیدن سخت تر گردد کمند
عشق دریایی کرانه ناپدید	کی توان کردن شنای هوشمند
عاشقی خواهی که تا پایان بری	پس بیاید ساخت باهر ناپسند
زشت باید دید و انگارید خوب	زهر باید خورد و پندارید قند

در دیداری که رابعه با رودکی داشت آن‌ها به گفت و گو نشستند و رابعه به شعرهایی که رودکی می‌خواند بسی زیباتر پاسخ می‌داد. او در شگفت شد و سرانجام بی به راز عشق رابعه برد. روزی در دربار امیر نصر سامانی از رودکی خواستند که شعری بخواند، او نیز ترانه‌ای از رابعه خواند که مورد توجه امیر واقع شد و باز رودکی شعر دیگری خواند که در پایان آن، نام رابعه را گفت. امیر نصر خواست که گوینده این اشعار را بهتر بشناسد، رودکی جواب داد این شخص دختر کعب قزدار است که دل باخته غلام زیبارویی به نام بکتاش است. حارث، برادر رابعه که در آن مجلس حضور داشت سخت بر آشفت و از بخارا به بلخ شتافت و در پی بهانه‌ای بود تا خواهر را به قتل برساند. از طرفی بکتاش شعرها و نامه‌های رابعه را در صندوقچه‌ای گذاشته و آن را قفل کرده بود تا کسی به نوشته‌های معشوق دست رسی پیدا نکند. روزی آشنایی به خانه او آمد و به گمان این که درون صندوقچه طلا و گوهر پنهان شده است در آن را گشود و نامه‌ها و شعرها را دید و نزد حارث برد. حارث سخت بر آشفت و چون پلنگی زخمی غریب. آن‌گاه دستور داد تا بکتاش را در چاه زندانی کنند و خواهرش را نیز در گرمابه رگ بزنند و در حمام را با گچ و سنگ پیوشانند. رابعه آن‌جا در آتش و اشک و خون جان به جان آفرین تسلیم کرد. زمانی که گرمابه را می‌گشایند، در و دیوار آن را با شعرهایی که رابعه با خون خود نوشته بود می‌بینند، از سوی دیگر بکتاش از مرگ دلارام خویش باخبر شده با تلاش بسیار از چاه بیرون می‌آید و شب هنگام به قصر می‌رود و سر حارث را از تن جدا می‌سازد. آن‌گاه به سوی معشوق می‌شتابد و دست از جان خود می‌شوید و خنجر بر جگر خویش می‌زند و در کنار آرامگاه دلدارش رابعه، به خواب ابدی فرو می‌رود.